



نظری اجمالی به آثار اسماعیل فصیح (۲)

آناهید اُجاکیانس

داستان جاوید

داستان جاوید (۱۳۵۹) سومین رمان فصیح است و آن بر اساس سرگذشتی حقیقی نوشته شده است. بافت داستان و کثرت حوادث و تنیده شدن آنها با تار و پود خصوصیات اخلاقی و کردار چهره‌های داستانی به گونه‌ای است که هرنوع تلاش برای به خلاصه درآوردن قصه را نه تنها مشکل می‌سازد بلکه موجب خدشه وارد شدن به زیبایی و یک‌پارچگی رمان می‌شود. زیرا، در هرنوع خلاصه‌نویسی، به بیان تداوم وقایع و رابطه علت و معلول اکتفا می‌شود؛ در حالی که، در رمان داستان جاوید، هرچند وقایع دارای نقش کلیدی در ایجاد و ساخت و بافت داستان‌اند، ظرایف ذهنیات حاکم بر این وقایع نقش مهم‌تر و پردامنه‌تری دارند و زیبایی و بافت درونی‌تری پدید می‌آورند. از این رو، در اینجا، برای القای مضمون و پیام رمان، تنها به نقل مقدمه موجز و بسیار زیبای نویسنده اکتفا می‌شود.

برخلاف سایر آثار این نگارنده، داستان جاوید روایت زندگی واقعی یک پسرک از آیین کهن زرتشتی است که در دهه اول قرن و اوج فساد قاجار به وقوع می‌پیوندد. مصیبت و مظلومه‌ای که بر یک انسان باایمان وارد گردید، بافت اصلی روایت را تشکیل می‌دهد. انعکاس‌های روحی او و نیروی ایمان او به سنت‌های دیرینه نیاکانش نیز در روایت حفظ گردیده است. آشنایی نگارنده با قهرمان اصلی کتاب، در سال‌های آخر زندگی او در دانشگاهی در خارج

از کشور صورت گرفت و الهام‌بخش خلق این کتاب گردید. دست‌نویس اولیه این روایت در اوایل دهه ۵۰، پس از سال‌ها پژوهش و پی‌گیری، جداگانه آماده گردید، ولی شروع چاپ اول کتاب تا اواسط نیمه دوم این دهه به تأخیر افتاد.

نگارنده، در خلق این اثر به صورت قصه، هم‌چنین کوشش نموده بود که احساس‌ها، دردها، دل‌شکستگی‌ها، نومی‌ها، و خشم‌های پسرک ایرانی را ساده و خام، همان‌طور که خود دریافت نموده و تحت تأثیر قرار گرفته بود، در زمان و مکان خاص خود، بازآفرینی کند. گذشت نیم قرن از تاریخ وقوع روایت و به‌خصوص، تحولات عظیم تاریخ معاصر و انقلاب اسلامی ممکن است برخی از انعکاس‌ها، به عنوان مثال انعکاس‌های قهرآلود آخر کتاب هنگام خروج جاوید از درخونگاه سال ۱۳۰۹ را ناملموس جلوه‌گر سازد. یقین است خواننده روشن‌دل ایرانی این نکات را درک خواهد کرد.

چنانچه خواننده خواست، این اثر ممکن است به عنوان یک رمان خوانده شود. ولی در ابعاد گسترده برداشت از یک رمان، خط‌ها باید کشیده شود و می‌شود. هر رمان دارای اشخاص (کاراکترهای) خاص، زمان خاص، محل خاص و پیامی خاص است. پیام خاص این داستان مظلومه‌ای است که از شاهزادگان «مسلمان‌نمای» قاجار به یک خانواده دست‌ورز آویخته به آیین‌های کهن ایران وارد می‌شود— و درگیری باید به نهایت برسد. شاهزاده ملک‌آرا، از رهبران درباری جامعه، با تظاهر به دست‌نماز گرفتن و عابد بودن، بعد از نماز مست می‌کند، خون می‌ریزد، و فساد نوکران و بی‌خدایی رفتار و لفاظی و فحاشی‌های آنها نشانگر زمینه دنیای آن روزگار است، که محکوم به فنا بود... تنها شخص مسلمان پاکدل و واقعی این جمع ثریای عفیف است که کوشش‌های او برای نجات جاوید نه‌تنها نوید رهایی نمی‌بخشد بلکه بدبختانه خود او را نیز در مظلمه مفسدین اطرافیان شاهزاده قرار می‌دهد و زندگانش را تباہ می‌سازد. جاوید شاهزاده را، در تاریکی وجود و دنیای فاسدش، به قصاص، و درگیری را به منزلت تعالی می‌رساند. در نهایت، پیام آخر در اینجا پیروزی ایمان پاک و محکم است بر فساد روح‌گمراهی افراد، فتح نور است بر تاریکی، غلبه خوبی است بر بدی.

داستان جاوید رمان زیبا و تأثیربرانگیزی است که از چندین وجه شایان توجه است. نخستین وجه، مهارت نویسنده در القای فضای فاسد و خفقان‌آور اواخر حکومت قاجار است که نه‌تنها در ایجاد بسیاری از خصوصیات شخصیتی و منش‌های «ملک‌آرا» و نوکرانش دخیل است بلکه روند وقایع و تضعیف موضع ملک‌آرا را نیز توجیه می‌کند. دقتی که در توجیه فضای خانه ملک‌آرا به کار رفته است و در تجسم و عینیّت بخشی وقایع نقش بسیار حساسی دارد نیز از همین مقوله است.

اما، بیشترین نمود هنر و خلاقیت فصیح را می‌توان در چهره‌پردازی او دانست.

تشریح دقیق و جزء به جزء شخصیت‌ها، خواه به لحاظ خصوصیات جسمانی و خواه به لحاظ به تحریر درآوردن کنش‌ها و بازتاب‌ها و ذهنیات آنان، به خلق چهره‌های بسیار زنده منجر می‌گردد. با این حال، شاید بتوان به جرأت گفت که سیاق سخن‌گویی برخی قهرمانان (نظیر «ملک‌آرا» و «لیلا») قوی‌ترین و برترین وسیله چهره‌پردازی در دست فصیح است. این سیاق سخن‌گویی زبانِ رمان را به منبعی پرمایه از تعبیرات و امثال قدیمی و عامیانه و گاه خلاف مشهور مبدل می‌سازد و به آن تحرک و گیرایی خاصی می‌بخشد. ویژگی دیگر رمان توصیف دنیای ذهنی جاوید است. ذهنیت جاوید با تشریح برخی مبانی دین زرتشت، بر خواننده روشن می‌گردد؛ ذهنیتی که، خواه در اثر سن اندک و بی‌تجربگی او و خواه به لحاظ تعالیم زرتشت، بر پایه درستی و راستی و ستیز با زشتی‌ها استوار است. اما، دیری نمی‌گذرد که ذهنیت پاک و دست‌نخورده، با پیشرفت حوادث رمان و جریان رویدادهای تلخ و دردناک و رویارویی عملی با زشتی‌های زندگی، دچار نوسان و تزلزل می‌گردد. ستیزی که در روح و ذهن جاوید با یأس و نومیدی درمی‌گیرد و گاه او را به ورطه بی‌ایمانی می‌کشاند و پیروزی نهایی او بر این تردیدها، لایه درونی رمان را تشکیل می‌دهد که به اندازه بافت برونی آن زیبا و حقیقی است.

شب‌ها روی صورت می‌افتاد، تا صبح فکر می‌کرد، و بی‌خوابی و فکرهای بد در مغزش، مانند آتش چرخانی که در دست عجزه دیوانه‌ای در هوای طوفانی شب بی‌توقف چرخانده شود، دوران داشت.

در محله و بین مردمی مبارزه کرده و زخمه خورده بود که در آنجا و بین قاطبه آنها چیزی که وجود نداشت شرف، آبرو، ایمان، درستی و خداشناسی بود. سودپرستی، آز و خوارشمردن و تمسخر هستی حاکم بر همه چیز و انگیزه‌های آنی، دروغ و نادانی همه‌جا را گرفته بود. درگذشته، پیران خانواده و کیش او را با ترس گوشزد کرده بودند، هشدار داده بودند، که چه بلاها و دام‌هایی در این دنیا سر راه تک‌تک آنها هست - اما تا این اندازه؟ شنیده بود که برای هر فرد زرتشتی با ایمان، زندگی یک مبارزه پی‌گیر با دروغ اهریمن و زشتی‌ها و یک کوشش استوار در پابرجا کردن راستی‌هاست - اما آیا، در وضع و دنیای فعلی، این امکان‌پذیر بود؟ آموزش‌های نخستین پانزده سال زندگی این پایه فکری را در مغز او فرو کرده بود که در این جهان، در نهاد آدمیزاد، گوهری از داد و از نیکی و مهر وجود دارد. پروردگار به آدمیزاد (برتر از دام و دد و خزنده و پرنده) خرد و مغزی بخشایش کرده بود که از کار بد رنج می‌برد و از کار نیک شادی روان احساس می‌کرد و این تمام سخن بود. در این شب‌های بی‌خوابی که در ژرف [کذا] گیر و دار مبارزه‌اش بود، احساس می‌کرد که این گوهر، اگر بود، در نهاد او مرده بود

یا در حال مردن بود، همان‌گونه که در مردم این محله گوهر آدمی مرده و خاک شده بود. اکنون پوچی دنیا پایان سخن بود. فریب زمین روشنی آخر بود.

می ترسید؛ بی اندازه و دهشتناک می ترسید. برای نخستین بار در زندگانش، به راستی خوف داشت. از فروریختن نهایی پایه‌های فکری خودش می ترسید. (در پانزده سالگی، وقتی مادرش مرد، و خواهرش را بردند و خودش با پاهای شکسته گوشه باغ ثریا خانم به صورت یک نوکر اسیر افتاده بود، یک‌بار این سقوط پیش آمده بود). اما، اکنون ورطه سقوط او چیز دیگری بود. آن دوره یک شکست و ترس بچه‌گانه بود. این بار سقوط و یأس او شکست نهایی به نظر می رسید. نه تنها او را شکسته بودند، از پا انداخته بودند، و با لگد زیر خاک لهش کرده بودند، بلکه او اکنون داشت از درون خودش هم می مرد. زرتشت دیگر اعتبار نداشت و این حقیقتی بود. آیین زرتشتی و گذشته هم اعتبار نداشت. برای آینده اش هم اعتباری نمی دید و برای آینده مردم این سرزمین هم اعتباری نمی دید... و به مرور در یأس و نومیدی مطلق فرو می رفت. و تناقض اینجا بود که این همان ترس، یأس و نومیدی بود که در تک تک مردم دور و برش هم بود... در ملک آرا هم یک جور نومیدی از وضع و ترس بود. در لیلیا هم یک جور ناله و نومیدی و ترس وجود داشت. در همه ناله و نومیدی و ترس بود. گیرم آنها بدون این که از اول ایمان درستی داشته باشند در این ترس و یأس فرو رفته بودند. یا آیا اول ایمانی چیزی داشتند؟

از اینها بدتر، جاوید از این می ترسید که این ترس و یأس لابد جهانی بود و ابدی بود. چه در وجود او، و چه در وجود بقیه آدم‌های این جهان، یأس و نومیدی، تیره دلی و ناباوری سرشت روحی، و راه زندگی و محکومیت این دنیا می شد... جاوید از اینها می ترسید. در پایان این دوره شوم، شبی که با چشم‌های خودش در روزنامه خواند که قرار دستگیری و جلب فوری ملک آرا به کلانتری محل ابلاغ شده بود، برای اولین بار، پس از یک ماه و خرده‌ای بی خوابی، بالاخره آن شب اندک خوابی به چشمش آمد... اما این خبر هم دردی را به راستی برای او دوا نمی کرد... ملک آرا اکنون فراری و پنهان بود.

این بار هم باز زرتشت بزرگ بود که، با پیام خود، به بلند کردن و پناه دادن جاوید آمد. خواب آن شب، و سخنان آن شب پیرمرد سفیدپوش، مانند رویه یک سند و نبشته‌ای روی یک آینه، در لوح مغز جاوید مانده است. آینه‌ای که، از آن شب به بعد، تا پایان زندگیش، با خود به همه جا برد.

خواب‌های آن شب او، با همان کابوس‌های تکرارشونده آغاز شد، درباره افسانه و درباره قنات آب آلوده که از زیر زمین به ابدیت می رفت، و او تشنه بود و با مرگ تدریجی می نوشید. بعد باز پیرمرد سفیدپوش دشت‌های ایران آمد. و امشب، جاوید کوچک‌ترین تردیدی نداشت که این مرد که بود. و پیام پیرمرد کلمه به کلمه در لوح خاطر او نقش بست.

«به‌زودی تو از اینجا خواهی رفت».

«به‌زودی از این خانه بد بیرون خواهی رفت و به دنیای تازه‌ای خواهی رسید. تو از این مکان، که برزخ گذرانی است و دست دیوهاست، می‌گذری. در جایی که در آینده به آن می‌رسی دیو نخواهی یافت، چون دیگر دروغ نخواهد بود. دیگر بدنت رنج نخواهد برد، چون همه جان و روان خواهی بود. دیگر در تاریکی نخواهی ماند، چون همه نور خواهی بود. دیگر زشتی نخواهی دید، چون چشمان تو پراز زیبایی خواهد بود. دیگر خداناشناسی نخواهی یافت، چون همه چیز اهورا خواهد بود».

«تو از آتشکده آمدی، از خانواده و گوهر پاک آمدی. رنج‌های این دوران تو، از پورش روح نابودکننده اهریمن بود. تو باید با روح نابودکننده مبارزه کنی، باید نبرد کنی و از آیین پاک پاس‌داری کنی... یک‌بار که او را نابود کردی، دیگر بدی، دروغ، درد، تاریکی، زشتی، و خداناشناسی از بین خواهد رفت - و بهترین بهره‌های مینوی، همه نیکی‌ها، راستی‌ها، شادی‌ها، نورها، زیبایی‌ها - که از اهورامزداست - از آن تو خواهد بود».

«تو از این برزخ تنگ می‌گذری و در جهان بی‌کران، در زمان بی‌زمان، زندگی خواهی کرد. تو به پروردگارت خواهی رسید. تو به پروردگارت، که همه‌چیز است، خواهی پیوست. در مرکز این دنیای محدود، نترس. در چشم تیره این شب تاریک که تخم مرگ و نابودی ترا کاشته‌اند، نترس، عزیز من، نترس. فرجام خوب از آن تو خواهد بود. چشم پروردگار به توست. او، که نگهدارنده توست، از تو می‌خواهد که از این تاریکی با درستی و پاکی بیرون بیایی، آزادشوی، و در ابدیت بی‌کران به او برسی. باید به او برسی. نترس!»

وقتی از خواب بیدار شد، چشم‌هایش پراز اشک بود؛ اما باز خودش را یافته بود و می‌دانست در این نقطه از تاریخ جهان او خودش کجاست و چه باید بکند. (ص ۲۹۴-۲۹۷)

درد سیاوش

درد سیاوش (۱۳۶۴) پنجمین رمان فصیح است. نویسنده، با دست‌مایه قرار دادن کشف راز جنایتی هولناک، به حکایت سرنوشت محتوم انسانی آرمان‌خواه در محیطی فاسد و بی‌ایمان می‌پردازد و جامعه ایران را آماج تیرهای انتقاد و بدبینی خود قرار می‌دهد.

خلاصه داستان

در اوایل بهار سال ۱۳۵۵، «جلال آریان»، به درخواست خواهرش، «فرنگیس»، برای مساعدت به او و دخترش، «ثریا»، عازم تهران می‌شود. دیری نمی‌گذرد که خبر می‌یابد، شب قبل، جشن عروسی ثریا و «خسرو ایمان»، با حضور «شهرزاد»، عموی دیوانه

خسرو، و فریادهای خون‌خواهی او مختل شده است. شهروز، به تقاص خون برادرش، «سیاوش»، بره‌ای را قربانی کرده و خون آن را به سر و روی مدعوین پاشیده است. این ماجرا سبب سکنه «سرهنگ عباس دیوان‌لقا»، ناپدری خسرو، و بحران روحی خسرو و سرگردانی او در شهر برای جست و جوی حقیقت شده است. زیرا خسرو همیشه بر این باور بوده است که پدرش، سیاوش، بیست و سه سال قبل، در یک‌سالگی او، در رودخانه کرج غرق شده است. جلال، برای یافتن خسرو، رد پای او را در نقاط متعدد تهران دنبال می‌کند و با اطرافیان خسرو به گفتگو می‌پردازد. در خلال این گفتگوهاست که حقیقت ماجرای سیاوش به تدریج شکل می‌گیرد.

سیاوش، پسر «سناتور دکتر فخرالدین ایمان» و انسانی پاک‌سرشت و مجذوب‌گهر راستی و درستی دین زرتشت، بیست و چهارسال پیش، در برابر مال‌اندوزی و بی‌مایگی خانواده خویش، طغیان می‌کند و در باغی در کرج گوشه عزلت می‌گزیند. او، پس از یک‌سال، بی‌مقدمه با خواهرزاده ناتنی خویش، فرخ وفا، پیمان زناشویی می‌بندد. انگیزه این ازدواج حمایت از فرخ است، که در سن چهارده سالگی از ستوان یکم عباس دیوان‌لقا باردار است. عشق فرخ و عباس، در اثر کینه‌های خانوادگی، با مخالفت پدر فرخ روبه‌رو بوده است. پس از زندانی شدن دیوان‌لقا بر اثر مشارکت در قتل رئیس شهربانی، فرخ جز سیاوش پناهی نمی‌یابد. پس از به دنیا آمدن خسرو، سیاوش به طفل سخت علاقه‌مند می‌شود به طوری که، پس از آزادی دیوان‌لقا از زندان و تمایل او به ازدواج با فرخ، از سپردن طفل به آن دو سرباز می‌زند؛ زیرا، باشناختی که از آنها دارد، بیمناک است که مبادا آنها فرزند نامشروع خود را سر به نیست کنند.

در شب ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، دیوان‌لقا ناجوانمردانه، در حضور فرخ، سیاوش را به قتل می‌رساند و سر او را می‌برد و می‌سوزاند. سپس، جسد را به برادر ناتنی خود، «محمد کوه‌گرد»، می‌سپارد تا در باغ مدفون سازد. آنگاه، برای مطمئن شدن از سکوت کوه‌گرد، او را وامی‌دارد طی یادداشتی مسئولیت قتل سیاوش را بر عهده گیرد. روز بعد، به قصد انتقام و با تحریک شهروز، ماجرای شب عروسی را به وجود می‌آورد.

دنیای ذهنی و عاطفی خسرو، پس از کشف این حقیقت، به سختی درهم می‌شکند. او—که در سراسر عمر در پناه علاقه و هم‌بستگی شدید ناپدری‌اش دیوان‌لقا به سر برده و، در دل، پدرش، سیاوش، را چون بتی پرستیده است—در بحران روحی شدید دست

به انتحار می‌زند. اما، در آخرین دقایق، نجات می‌یابد، در حالی که دیوان‌لقا در بیمارستان می‌میرد. عشق ثریا می‌تواند مرهمی بر دل شکسته خسرو باشد، اما آریان، تنها تر از پیش، به آبادان برمی‌گردد، در حالی که خورۀ سیاوش عصیانگر در مغز او رسوخ کرده است.

ساختار و مضامین

فصیح، با انتخاب مکانی واحد، یعنی تهرانِ عصر پهلوی، حوادث را از دو مقطع زمانی، به فاصله بیست و چهار سال به صورت موازی دنبال می‌کند. تلاش خسرو و آریان برای یافتن حقیقت در زمان حال صورت می‌گیرد و لایه بیرونی داستان را تشکیل می‌دهد. اما مایه اصلی داستان تنها در رجعت به گذشته قهرمانان و به شکل پاره‌های مجزا و به صورت لایه درونی شکل می‌گیرد. فضای تهران ۱۳۵۵ با توضیحات پراکنده نویسنده و الگوی رفتاری برخی قهرمانان به خوبی به خواننده منتقل و حال و هوای شب ۲۸ مرداد، تنها با اشاراتی مختصر، برای خواننده تداعی می‌شود.

در این رمان، نویسنده، بار دیگر، جامعه را در جایگاه تقابل با آرمان‌ها قرار می‌دهد و مضمون پیکار نیکی و بدی و مقابله این دو عنصر را جلوه‌گر می‌سازد. این بار قهرمان آرمان‌خواه بر ضد دروغ و نفس‌پرستی و کینه و تفرقه‌جویی خانواده خویش قیام می‌کند - خانواده‌ای که دست‌پرورده و نمادی از نظام حاکم است.

خانواده سیاوش همه‌چی در اختیار او گذاشته بود - اما نه چیزهایی که او می‌خواست. سیاوش می‌گفت - عین حرف‌هایش بادم نیست - اما می‌گفت توی خونه‌شون حقیقت و صفا نیست. می‌گفت چیزی که مایه اصلی یه زندگی صمیمانه‌ست توی اون خانواده نیست. پاکی و یگانگی نیست. و صفای جمع. همه برای یکی، یکی برای همه. درد سیاوش ایمان این بود. (ص ۱۱۲)

سیاوش از مسئله اجتماعی موجود رنج می‌برد. از باسماه‌ای بودن تمام سیستم موجود روز، از نبودن حقیقت و صفا، و از بی‌عدالتی بدی که بود، و البته همیشه هست. سیاوش دوست داشت آزادانه با طبقه خیلی پایین رفت و آمد کنه. پول و پله زیادی توی دستش نبود. می‌رفت کتاب‌هاش رو می‌فروخت، می‌رفت باگداها، حمال‌ها و آب حوضی‌ها می‌نشست، حرف می‌زد، سیگار می‌کشید. همه را به صفا و حقیقت دعوت می‌کرد. (ص ۱۱۱)

اما فصیح تنها بدین اکتفا نمی‌کند و با نگرش بدبینانه و نومیدانه پافراتر می‌گذارد. او ابعاد

فاجعه را وسعت می‌بخشد و دامنه آن را به کل تاریخ و جامعه ایران، از زمان سیاوش، قهرمان حماسی شاهنامه، گرفته تا زمان دکتر مصدق و عصر پهلوی می‌کشد.

نوای موسیقی غمناک هم خوب است. در صدای تلخ تار هم حالی است که خوب است. اما خوره مغز نمی‌گذارد: فکر سیاوش ایمن و فکر شب ۲۸ مرداد سی و دو و اتفاق‌هایی که آن شب افتاد. آن شب هریک از افراد خانواده ایمن چه کار می‌کردند؟ افراد خانواده وفا و دیوان‌لقا و کوه‌گرد چه کار می‌کردند؟ خانواده آریا چه کار می‌کردند؟ من خودم آن شب کجا بودم و چه کار می‌کردم؟ ژیلای آن شب کجا بود و چه کار می‌کرد؟ الان مردم، آن بیرون، چه کار می‌کنند - که خوره و خون انتقامش را نسل بعد باید بپردازند؟ چرند پرند فکر نکن، جلال! به حمیرا گوش کن. همین هست که هست. تو برهنه و تنها میان وان آب. باکله پُردرد. با پای گچ گرفته. آن پشت هم خیابان است و مردم هستند و جنب و جوش دارند. باز باران شروع شده و مردم دارند توی زندگی و زمان و مکان خود می‌لوند. مثل شب ۲۸ مرداد سی و دو. الان یک جا جنازه عباس دیوان‌لقا را که به کینه برادرش مرده بود به سردخانه می‌برند. یک جا خسروایمن - دیوان‌لقا در خون و اغماست. یک جا اوسامد آقا، کله‌اش مست از شراره جانی واکر و انتقام، در نشئه است. یک جافرخ دیوان‌لقا مشغول لباس پوشیدن و توالی کردن است. یک جا ژیلای وفا هم لابد دارد حمام می‌گیرد، یا موهایش را رنگ می‌کند.

پلک‌هایم سنگین می‌شوند. در شب ۲۸ مرداد سی و دو ام، در تهران. در تاریکی شب، کامیون‌ها و جیب‌ها در جنب و جوش‌اند. قوای انتظامی به این طرف و آن طرف می‌روند. یکی را می‌زنند، یکی را می‌کشند، یکی را می‌گیرند. مردم در زمان و مکان و زندگی خود می‌لوند. یک جا ستوان دیوان‌لقا را می‌بینم که با جیب به کرج می‌آید. جلوی ساختمان باغ موتور را خاموش می‌کند، ترمزدستی را می‌کشد. می‌آید پیش فرخ. به تحریک زنی که بچه او را در بغل داشت، سیاوش بی‌گناه را می‌کشد. در زمان حکیم ابوالقاسم فردوسی ام یا قرن‌ها عقب‌تر... سیاوش، پسر کیکاوس، شاه کیانی ایران را می‌بینم که در زمان و مکان زندگی خود می‌لولد. سودابه، زن جدید کیکاوس را می‌بینم که چشمش دنبال سیاوش است. حرف‌ها و کینه‌ها امر را به شاه مشتبه می‌کند. شاه، برای آزمایش بی‌گناهی سیاوش، از او می‌خواهد که از میان آتش بگذرد. سیاوش را می‌بینم که از آتش با پیروزی بیرون می‌آید ولی، با عصیان، خانه و زندگی پدر را ترک می‌کند و به توران زمین نزد افراسیاب می‌رود و با فرنگیس، دختر او، ازدواج می‌کند؛ ولی به زودی، به تحریک گرسیوز، برادر عروس خود، کشته می‌شود. کیخسرو حاصل این ازدواج است. آنجا که خون سیاوش به زمین می‌ریزد، درختی می‌روید - درختی از خون. در ایران همیشه درختی از خون قلمه می‌زنند.

در بروجنم، در ناف ایران ابدی. مردم وسط زمان و مکان زندگی خود می‌لوند. هوا خوب

است و روزی خوش و مردم زندگی عادی خود را می‌گذرانند - یعنی به سر و کله هم می‌پزند، قهرمانان خود را می‌کشند و بچه‌های خود را به خاک می‌سپارند. و ایرانی بودن ساده است: پسر با پدر بد، پدر با پسر بد، دختر با مادر بد، مادر با دختر بد، زن با شوهر بد، شوهر با زن بد، مادر با بچه بد، بچه با مادر بد، خواهر با خواهر بد، برادر با برادر بد، معشوق با عاشق بد، عاشق با معشوق بد، فامیل با فامیل بد، دوست با دوست بد، قهرمان با ملت بد، ملت با قهرمان بد، دولت با مردم بد، مردم با دولت بد... و لحظه‌های انقلاب هم هست: پدر با پسر دست‌به‌یکدیگر بر ضد مادر، مادر با دختر دست‌به‌یکدیگر بر ضد پدر، زن با شوهر دست‌به‌یکدیگر بر ضد بچه، مادر و بچه دست‌به‌یکدیگر بر ضد شوهر، بچه با بچه دست‌به‌یکدیگر بر ضد پدر و مادر، خواهر با خواهر دست‌به‌یکدیگر بر ضد خواهر، برادر با برادر دست‌به‌یکدیگر بر ضد برادر، معشوق با عاشق دست‌به‌یکدیگر بر ضد فامیل، فامیل با فامیل دست‌به‌یکدیگر بر ضد قهرمان، شاه و ملت دست‌به‌یکدیگر بر ضد دین، دین و ملت دست‌به‌یکدیگر بر ضد شاه... جامعه ایران ساده است. در تهرانم، در اردیبهشت ۵۵. همه روی زمین کپک زده‌ایم. عین کرم‌های چاق و چله خاک، همه روی گِل لول می‌زنیم. همه پُر از چلوکباب و زالزالک و آبدوغ خیار و نان‌پویاز و چای و خربزه و حلوا و خرمالو و زولیبامیه و پسته و تخمه و قیمة پلو و سبزی و تُر بچه و کلم قمری و شله‌زرد و اناریم و با دهان‌های کثیف و پراز دروغ و ظاهر سازی و قهر و لودگی و بی‌خاصیتی توی هم لول می‌زنیم. (ص ۳۲۱-۳۲۴)

شخصیت‌ها

سیاوش ایمان: او قهرمان اصلی و خاموش رمان است که، هرچند در ساختار بیرونی داستان فاقد نقش است، پیام رمان در وجود او متجلی می‌شود. شخصیت و افکار او از زبان قهرمانان دیگر به تدریج بیان می‌شوند. او جلوه انسانی نیک‌سرشت، آرمان‌خواه، حساس و اسیر زمان و مکان خویش است - انسانی که تسلیم زشتی و پوچی و بی‌عدالتی پیرامون خود نمی‌شود و پرواز را از یاد نمی‌برد. محیط پرورش او خانواده‌ای است مرفه و بانفوذ که پاره و نمادی است از قدرت حاکم زمان خویش. اما روحیه حساس و شاعر مسلک و حقیقت‌جویی او با این محیط لبریز از ارزش‌های مادی و بخل و قهر و کینه و انتقام‌جویی کاملاً ناسازگار است. آشنایی او با تعلیمات زرتشت عاقبت او را بر آن می‌دارد تا به ضد خانواده خود و جامعه عصیان و گوشه‌انزوا اختیار کند. اما، جامعه ایران نمی‌تواند پذیرای چنین تک‌روی و عصیانی باشد و سرنوشت محتوم او، همانند سرنوشت سیاوش شاهنامه و مصدق در عصر پهلوی، جز نابودی و قربانی شدن نیست.

تا آنجا که من می‌دونم، مسئله روح سیاوش مسئله یک نابعه حساس و ناسازگاری با محیطش بود. انگار روح عجیب و بزرگش در قالب معیارهای میخکوب شده اجتماع جا نمی‌گرفت. می‌دونی، جامعه ما جامعه‌ای‌یه که طاعنی و عصیانگر فردی قبول نمی‌کند. در جامعه ما عصیانگر فردی محکوم به فناست. رژیم حاکم انتقاد و عصیان فرد رو تحمل نمی‌کنه.

عصیانگر رو خرد و خاکشیرشون می‌کنه، تا مثل بقیه فرمانبردارشون کنه... و اونها البته خرد و خاکشیر می‌شن... خیلی هاشون خرد و خاکشیر می‌شن، و فریادشون هم بر باد می‌ره. یکی دو تاشون هم می‌مونن و خوره روح نسل‌ها می‌شن. شب بیست و هفتم مرداد سی و دو یه مرد خوب در ایران نابود شد. همیشه می‌شن. (۱۱۳-۱۱۴)

به سیاوش ایمان هم فکر می‌کردم. سیاوش ایمان رؤیایی اسفناک دنیای اینجا بود که بیست و سه سال پیش در مرز پُرگهر عصیان کرده بود و نابود شده بود. ایدئال اهورامزداپی را وسط اوضاع امروز پیاده کرده بود و تودهنی خورده بود و خاک شده بود. (ص ۱۹۹)

تشابه میان شخصیت سیاوش و «سیروس روشن» (شهباز و جغدان) بسیار چشم‌گیر است. علاوه بر روح تک‌روی، هردوی آنها از جوهره هنر برخوردار و سخت تحت تأثیر تعالیم زرتشت هستند. رابطه معنوی میان سیاوش و خسرو، که رابطه معبود و عاشق است، نیز بی‌شبهت به شیفتگی «پروین» به سیروس نیست. سرانجام، در تشابه سرنوشت و نوع مرگ فجیع نیز شباهت این دو مسلم است.

خسرو: میان شخصیت خسرو و سیاوش، چه به لحاظ نقش ساختاری و چه به لحاظ شخصیتی وجوه تشابهی هست. به لحاظ ساختاری، او نیز، مانند سیاوش، قهرمانی خاموش است و، در سراسر رمان، هیچ کلمه‌ای مستقیماً از او خطاب به خواننده به گوش نمی‌رسد. جستجوی او برای حقیقت تنها از طریق یافته‌های «آریان» به خواننده منتقل می‌شود. از جنبه شخصیتی نیز، خسرو تبلور و تداومی از شخصیت سیاوش است. صفات راستی و مردانگی و حساسیت و حقیقت‌جویی او حاصل شیفتگی او به سیاوش است. اما، تصویر افسانه‌ای و بُت‌مانند سیاوش و مرگ زودرس او برانگیزنده نوعی خلأ عاطفی و احساس فقدان و اندوه در وجود خسرو است.

مرکز طوفان زندگی خسرو پدرش سیاوشه؛ اونم نه فقط جوانی به اسم سیاوش ایمان بلکه مفهوم «سیاوش ایمان»- که در این وسط، یعنی لابد مرام تک و پاک، یعنی وارسته بودن،

یعنی پندار عشق و پاکی در این جامعه و از این ژامپرتی‌ها- و سیاوش ایمان نشان آنهاست. و خسرو به این چیزها نه فقط ایمان داره بلکه اینها توی خونشه. ثری، تو همچین گفتی خسرو همیشه فکر می‌کرده سیاوش پدر او به ناحق از این دنیا رفته. متأسفانه خسرو درست احساس می‌کرده. حالا من نمی‌دانم او چقدر از واقعیت مرگ سیاوش رو می‌دونسته یا حس می‌کرده. البته به او گفته بودند که پدرش در رودخونه خودکشی کرده یا تصادفی غرق شده. (ص ۲۱۹-۲۲۰)

از این رو، با اولین ایما و اشاره به قربانی بودن سیاوش، آتش حقیقت‌جویی و عصیان خسرو شعله‌ور می‌شود. او شخصیتی است که سراسر عمر بیست و چهار ساله خود را در نوعی تنش پوشیده و خاموش گذرانده است و اینک تلاش و جستجوی او برای یافتن حقیقت مرگ سیاوش ابعاد تازه‌ای به این کشمکش درونی می‌بخشد و آن را به نوعی بحران شخصیتی-عاطفی مبدل می‌سازد. از یک سو، از داشتن رابطه خونی با سیاوش، الگو و بُت افسانه‌ای خویش، محروم می‌گردد و، از سوی دیگر، با ماهیت زشت و شنیع و پُراز نیرنگ والدین واقعی خویش روبه‌رو می‌شود. این کشمکش و تلاطم درونی چنان شدید است که او را به انتحار وامی‌دارد و تا آستانه مرگ می‌کشانند.

جلال آریان: پس از شراب خام و شهباز و جغدان، بار دیگر، آریان، با شیوه بیان مطایبه‌آمیز و شیرین خویش و با همان خصوصیات اخلاقی، روایت داستانی تلخ را به عهده می‌گیرد. بار دیگر، دست یاری به سوی دیگران دراز می‌کند و، با پای گچ‌گرفته و لنگان، بی‌محابا در جست‌وجوی حقیقت است. به نظر می‌رسد که درون او تعدیل یافته و در برابر هجوم غم‌های گذشته ایمن‌تر است؛ اما تنهایی و مطالعه (این بار بیگانه آبر کامو) هم‌چنان جزء لاینفک وجود او باقی می‌مانند. در اینجا نیز، آریان تنها شاهد صرف نیست و نقش او صرفاً به شرح دیده‌ها و شنیده‌ها محدود نمی‌شود بلکه، با جمع‌بندی و تفسیر آنها، به جای سیاوش و خسرو سخن می‌گوید و وجود آن‌دو را برای خواننده ملموس می‌سازد.

محمد کوه‌گرد: محمد کوه‌گرد، ملقب به اوسامد آقا، زنده‌ترین شخصیت رمان است که، در مقام شاهد عینی حوادث رمان، در ایجاد تعلیق و سپس اوج داستان نقش کلیدی دارد. او شخصیتی است پیچیده و بغرنج که در برزخ میان بدی و خوبی دست و پا می‌زند. در پردازش این شخصیت، گویش بروجنی و شیوه ادای جملات و نمودهایی از طبع شعر و نقالی نقش به‌سزایی ایفا می‌کند. اوسامد آقا، مانند سیاوش و خسرو، قربانی

موقعیت‌های زندگی است؛ ولی، برخلاف آنان، فاقد جوهرهٔ صداقت و عصیان و مبارزه‌طلبی است. گذشتهٔ تلخ و سرشار از فقر و محرومیت او و سال‌ها خدمت در خانوادهٔ ایمان‌آلودهٔ کینه و حسادت و انتقام‌جویی حاکم بر این محیط ساخته و به سوی افشاگری به سبک خاص خویش کشانده است.

آدم‌های خانواده‌های ایمان و وفا و کوه‌گرد و وابستگان این خاصیت را داشتند که باید مدام از یک چیزی در این دنیا بدشان بیاید، نفرت داشته باشند... بی‌عشق می‌توانستند زندگی کنند (و می‌کردند) ولی بی‌قهر و نفرت زیستن برایشان محال بود. و این لابد آن چیزی بود که دیشب عروسی خسرو و ثریا را به هم ریخته بود. و این لابد همان چیزی بود که سیاوش را کشته بود. (ص ۷۲)

فصیح، در بیان تشابه میان قهرمانان رمان با سیاوش و سودابه و گرسیوز شاهنامه، از وجود این شخصیت و سابقهٔ نقالی او بهره می‌گیرد.

ژیلا: شخصیت ژیلا در نقش دختری جوان و فاقد انگیزه و هدف در زندگی مطرح می‌شود. او نیز، مانند سیاوش و خسرو، از ریا و تفرقه و کینه‌جویی خانواده‌های اطراف خویش در رنج است؛ اما، برخلاف آنها، نیازی به حقیقت‌جویی و برهم‌زدن وضع موجود حس نمی‌کند. در حقیقت، او در قبال زشتی‌های پیرامون خود حالتی منفعل دارد و واکنش او تنها به انزواجویی و بدبینی محدود می‌شود.

سبک

شیوهٔ بیان رمان همان خصوصیات برجستهٔ روایی را داراست: رؤیاهای و البته هزل‌ها و طنزهایی که نه تنها در وصف خصوصیات ظاهری و شخصیتی قهرمانان بلکه در مورد موقعیت‌ها و مکان‌ها نیز به کار برده می‌شود.

چهره‌پردازی قهرمانان اغلب از زبان قهرمانان دیگر و کمتر از راه شرح و توصیف راوی صورت می‌گیرد و استفاده از گویش‌ها بر شیرینی زبان رمان می‌افزاید. هم‌چنین ارائهٔ حقایق به شکل پاره‌های منفصل و مجزاً و از دیدگاه شخصیت‌های متعدد در ایجاد هیجان و کشش داستان بسیار مؤثر است.

بهره‌برداری تشبیهی از قهرمانان شاهنامه و نیز دکتر مصدق، که به صورت مستقیم و فارغ از هر نوع رمز و استعاره صورت می‌گیرد، جای تفسیری باقی نمی‌گذارد. اما،

در خصوص استفاده نمادین از کلمه «ایمان»، نویسنده بازی ظریفی با مفهوم «ایمان» زرتشتی و نام «سیاوش ایمان» ارائه می‌دهد. صحنه زیر نمونه بارزی از این بازی با کلمات و نیز طنز و تشبیه و رؤیا را نمودار می‌سازد:

ناگهان دود سفیدی در هوای خرابه پیچید. شاید هم مه غلیظی بود که از ابرقو می‌وزید. هرچه بود، مه یا دود سفید از سمت زباله‌دانی و پنجره زد تو. حالت جنون و تلخی غیرقابل‌تحملی توی اتاق فسقلی پیچید. و ناگهان پیرمردی لب پنجره من چمباتمه زده بود!

پیرمرد اول به من که پای پنجره بودم، به زبانی که من نمی‌فهمیدم اما فارسی بود، چیزهایی بلغور کرد. من سرم را تکان دادم. بعد داد زد: «گفتم اون کو؟! فکر کردم احمد وفا یا اوسامد آقا را می‌خواهد. فکر کردم آمده عیادت. خواستم بگویم دادزن همین بغل خوابیدن. اما صدایم در نمی‌آمد، قلب و ریه‌ام مال خودم نبود. پیرمرد باز داد زد: «گفتم کو؟ کجاست؟» حتی دست‌های لامسبم را هم نمی‌توانستم تکان بدهم، اشاره کنم. به خودم گفتم الان است که جفت می‌زند روی سینه‌ام و با عصایش می‌کوبد توی مخم. اما فریاد زد: «ایمان کو؟» حالا فهمیدم مقصودش سیاوش لعبت‌شان است. خواستم بگویم جوش نزن، اون شب بیست و هفت مرداد کذایی مصدق کلکش را کردند، اون نیست. مرده... اما کو صدا. درویش این دفعه فریاد بلندتری زد که: «ایمان کو؟ ایمان کجاست؟» خواستم بگویم بابا مرده، باباشونم مرده. بچه‌هاشم یکی شون دیوونه شده، یکی شونم امریکاست نمی‌دونم کدوم گوریه، یکی شونم امشب هتل آریا- شرایتونه. میگی نه، برو از اطلاعات هتل بپرس. یه دخترشم نمی‌دونم زن یکی از دم‌کلفتاس. یک دخترشم بیوه‌س تو خیابون بهار مستأجره! اما پیرمرد عصای دستش را روی سر من بلند کرد داد زد: «شماها چه تون شده؟! همه چی یادتون رفته! از هیچی خبر ندارین!» بعد سکوت کرد. فکر کردم الان است که داد می‌زند مورسو کو؟ یا ماری کادونا کجاست؟ یا ریمون- و چه کار کردی؟ گفتم که دیوونه بود. (ص ۲۲۸-۲۳۰)

پیش از این، در بررسی شراب خام، اشاره شد که چگونه فصیح، به عنوان شیوه بیان غیرمستقیم، از مضمون و گاه هم برخی از آثار ادبی بهره می‌گیرد. در این رمان، عصیانگری و متفاوت بودن سیاوش تداعیگر بیگانگی و عصیانگری شخصیت مورسو در رمان بیگانه آلبر کاموست:

در تمام طول محاکمه، و بعد طی کلنجار رفتن با دادستان و هیأت منصفه و با کشیش زندان، وضعیت مورسو تغییر نمی‌کند. همان موجود عامی و غیرعادی و متفاوت با دیگران و بیگانه با همه باقی می‌ماند. بنابراین، اعدامش می‌کنند. (ص ۳۲۶)

شهباز و جفدان

رمان شهباز و جفدان (۱۳۶۹) هفتمین رمان فصیح است. حوادث آن، از نظر تسلسل زمانی، به زندگی آریان پیش از رمان‌های درد سیاوش و ثریا در اغما مربوط‌اند. این اثر بامطرح ساختن سرنوشت غمبار نقاشی هنرمند، در زمینه داستانی جنایی و گیرا، بار دیگر، مضامین شراب‌خام را پی می‌گیرد.

خلاصه داستان

در آبان سال ۱۳۵۰، «جلال آریان»، با مرخصی استعلاجی، عازم تهران می‌شود و در منزل برادر خود، «اسماعیل»، استاد بازنشسته فلسفه و عرفان، اقامت می‌گزیند. او طی روزهای اولیه اقامتش با «پردین»، دختر جوان دوستی قدیمی، ملاقات می‌کند. «سیروس روشن»، پدر پردین، نقاشی آوانگارد است که آثارش با استقبال خوبی، به خصوص در خارج از ایران، روبه‌رو بوده است. اما سیروس، تنها در آرزوی تحقق آرمانی بزرگ است و تلاش دارد، با الهام از غزلیات حافظ، تابلوهایی، با ابعاد بزرگ و به سبک آبستره بیافریند. او موفق می‌شود که به این مقصود با وزارت فرهنگ و هنر قراردادی ببندد. اما، پس از سه سال کار، بر روی طرح‌ها، با تعویض مدیرکل مربوط، اجرای طرح او نیز عملاً متوقف می‌شود. این امر سبب می‌شود که نقاش حساس و تکرر و آرمان‌گرا دچار بحران روحی شود و با همسر خویش، «آذر»، که همواره در صدد تحقیر اوست، متارکه کند. پس از این جدایی، سیروس، با وکالت‌نامه‌ای، سرپرستی گالری و عایدات خود را به شریکش، «اردشیر ملک‌آبادی»، که چرب‌زبان است، می‌سپارد و خود از انظار پنهان می‌ماند. آذر نیز به همسری «احمد افشارنجفی»، منتقد و مترجم معروف و شریک دیگر سیروس، در می‌آید.

پردین، که نگران پدر است، به تدریج به آریان علاقه‌مند می‌گردد و او را عملاً درگیر ماجرای سیروس می‌سازد. پس از پیدا شدن جسد «پوران»، معشوقه سیروس، در سیدکرج، «غلام‌خان» به منزل آریان می‌رود تا او را با تهدید به افشای محل اختفای سیروس و ادار سازد؛ زیرا برآن است که خواهرش به دست سیروس به قتل رسیده است. درگیری میان این دو به زخمی شدن اسماعیل منجر می‌گردد.

آذر، که از علاقه دخترش به آریان مطلع است، طی مشاجره‌ای، دختر را باراز

آشوبنده‌ای آشنا می‌سازد. پردین از نامشروع بودن خود و برادر کوچکش آگاه می‌شود، اما عشق و علاقه او به سیروس خلل‌ناپذیر است و به جستجوی سیروس ادامه می‌دهد. عاقبت، پردین با آریان پیوند زناشویی می‌بندد و به پرستاری از اسماعیل، که بر اثر عوارض ضربه چاقو در وضع وخیمی است، می‌پردازد. تلفن‌های سیروس و نامه‌هایی که از وی می‌رسد حاکی از آن است که ملک‌آبادی، چندین ماه قبل، با هم‌دستی افشار، سیروس را متقاعد ساخته است تا سرپرستی دارایی خود را با وکالت‌نامه‌ای به او بسپارد. آنگاه، پس از کشتن و مثله کردن سیروس، بقایای جسد او را در حیاط غلام‌خان مدفون می‌سازد. او، پس از انتشار خبر سرگردانی سیروس، سعی می‌کند با نامه‌ها و تلفن‌های جعلی به این تصور قوت بخشد و عاقبت، با کشتن پوران و غلام‌خان، هرگونه خطر احتمالی را از بین ببرد.

پردین، با شنیدن ماجرای مرگ سیروس، دچار سکت می‌گردد و به حالت اغما به بیمارستان منتقل می‌شود. جلال آریان باید، پس از اندک‌زمانی، نه تنها با مرگ پردین بلکه با فقدان اسماعیل نیز روبه‌رو شود.

مضامین

تضادها و کشمکش‌های درونی و تلاطم‌های روحی یک هنرمند برجسته در سازگاری با جامعه و تحقق آرمان‌های نوجویانه و نیز بینش نامتعارف او که به تنهایی او منجر می‌گردد بافت درونی رمان را تشکیل می‌دهند. نویسنده، در بیان این تلاطمات، گاه نظری به عرفان می‌افکند و جنبه روشن‌بینی و عشق و پیوند با الوهیت و ابدیت آن‌را به ابعاد وجودی هنرمند می‌افزاید و گاه، با اشاره‌ای گذرا، مفاهیم راستی و درستی دین زرتشت را در او منعکس می‌سازد. او از تضادها سخن می‌گوید یا نوجویی را در مقابل تحجر، روشنی و بصیرت را در تقابل با جهل و کوردلی، پرواز روح را در آن‌سوی قیود مادی و شهوازان را در برابر جفندان قرار می‌دهد؛ اما، در نهایت، مقهور یأس و نومیدی خویش است. در مسئله ازلی پیکار با مرگ و قوانین تغییرناپذیر زندگی، فصیح تنها به زمان مرگ می‌اندیشد و این‌که خوبان زودتر از بدان مغلوب زمانه می‌شوند.

بدین سان گریزهای او به عرفان و عشق و روشنایی درون در برابر اشتغال ذهنی به مرگ رنگ باخته می‌ماند. رد پای این اندیشه را در جای جای آثار فصیح می‌توان یافت و

نمونه بارز آن داستان کوتاه تابوت بچه است.

خداحافظ سیروس روشن... راست گفתי زندگی ما اینجا مامی لکاته است. همه اینجا مدتی بغل مامی لکاته می خوابیم. اما هر کدام سهم داریم. مامی لکاته دوران اول ما را بغل می کند، و تاتی تاتی می برد بیرون، توی خیابان های زندگانی مدتی گولمان می زند. گردش می دهد... این پاییز، به خصوص برادرم را، تو را و پروین زیبای تو را. قلب بزرگی می روم بالا. به طرف اتاق بالا نگاه می کنم. از آنجا هم صدایی نمی آید. استاد هم لابد وسط تخت خوابش، وسط کتاب هاش چنبره است. یا توی رؤیاهاش، بغل تناقضات مامی لکاته عرفان و فلسفه، آرمیده. شاید هم نشسته دارد رساله «انعکاس ها»ی خودش را برای آخرین بار می خواند و هر صفحه را که تمام می کند پاره می کند و توی آتش شومینه می اندازد... تو را به این دنیا می آورند، در باغ سبز را، و کهکشان و نفس کلی- و خلأ- ملاً و فکر و زیبایی عشق خیال انگیز را نشانت می دهند. اما وقتی زمستان الوهیت می رسد با چاقوی ضامن دار می زند توی پانکرتاست. می توانستی از بغل مامی لکاته درخونگاه بیرون بیایی و از پس کوچه های منچوری به اوج پارک یوسه میتی در کالیفرنیا بروی و با لاثوتسه و مولوی و فلوپین و ابوسعید و سوزوکی و زرتشت و راماکریشنا و مانی و اکهارت و بودا صعود کنی. ولی آخر سر با کبد آماس کرده و پانکرتاس انفاکته بر می گشتی پیش مامی لکاته در مام وطن. مامی لکاته ول نمی کرد.

یا می توانستی با سفینه ای، با انرژی خلاقه هنری از رؤیاها و از انعکاس های احساسی فردی، از پس کوچه های خیابان خیام اراک به پاریس پرواز کنی. دنیایی از زیبایی های اکسپرسیون آبستره و سمبولیک از ساقی نامه حافظ خلق کنی، سر و کله ت (و بقیه جاهات) زیر چهارسوق چوبی، زیر درخت خرما، پیدا می شد. مامی لکاته لجباز دهر بود و ول نمی کرد. می نشست می گذاشت مظهر لفاظ جهل و مکر از تو استفاده کند.

یا می توانستی، با روح واله و عاشق و اسکیزوفرنیایی، عاشق مردی چون پدرت باشی. یا می توانستی با درجه فوق لیسانس فیزیک از امریکا گاو نه من شیرده آبادان باشی. یا می توانستی چاقوکش و عرق خور چهارسوق چوبی باشی. یا می توانستی بیوه منشی خوشگل گالری روشن باشی. اما قانون آخر نوشته شده است. و قانون قانون بود. آنهایی که مانند سیروس روشن حساس تر و بهترند یا مانند استاد عارف خالی از خواسته های دنیا و راهی نور و نفس کلی و الوهیت اند، یا مثل پوران فقط عاشق اند، قانون زودتر رویشان اجرا می شود. حکم روی پیشانی گاو نه من شیرده جلال آریان، آذر حقیقت و احمد افشارنجفی، زوج ادبی و انتلک توئل، اردشیر ملک آبادی، لفاظ و ترکیب جهل و مکر، و حتی روی پیشانی دائی جان فرهادمیرزا، دکتر زرین نیای هارواردی دنیاشناس هم نوشته شده است و اجرا می شد و می شود؛ امانه وقتی ما هنوز جوان و در تک و تا هستیم. ما باید می ماندیم و می ماسیدیم و ملافه خراب

می‌کردیم. مامی لکاته مامی لکاته است. خداحافظ سیروس روشن. (ص ۴۸۳-۴۸۴)

شخصیت‌ها

شخصیت‌های مهم رمان، به مقتضای مضمون کلی آن، یا سیاه سیاه‌اند یا سفید سفید. سیروس روشن - توصیف این چهره، به‌عنوان قهرمان اصلی و غایب داستان، بخش اعظم آنرا دربر می‌گیرد. او قهرمانی الگویی و اسطوره‌ای است که شباهت بسیار به «ناصر تجدد» در شراب‌خام و «سیاوش ایمان» در درد سیاوش دارد. هنرمندی است ناکام که دچار تضادهای درونی و درگیری اجتماعی است. شخصیت تک‌رو، نامتعارف، آشتی‌ناپذیر و نوجویی هنری، همراه با رشد معنوی و روشن‌بینی، او را در موضعی کاملاً مغایر با ارزش‌های هنری و معنوی جامعه قرار می‌دهد. از سوی دیگر، همین تضاد و تقابل در زندگی خصوصی او نیز وجود دارد. او، که در عشق به زن و فرزند دل‌باخته و صدیق است، نه‌تنها از عشق همسر محروم است بلکه با تحقیر و بی‌بهرگی او از تشخیص ارزش هنری روبه‌روست. اوج این بحران فردی زمانی فرا می‌رسد که او از هویت واقعی زن و از نامشروع بودن فرزندان خود آگاه می‌شود. او مردی است که نه‌تنها به ناگاه از خیال خام پدر بودن محروم می‌گردد بلکه از آرمان هنری خویش نیز دور می‌ماند و هویت او، در مقام هنرمندی پیش‌رو، که قرار است به رؤیاهای هنری خویش جامه عمل بپوشاند و دنیای عرفان حافظ را به سبک آستره به تصویر در آورد، نفی می‌شود. این بی‌هویتی و نیز فارغ بودن از مادّیات سیروس را به انزوای گوشه‌نشینی و نوعی نازایی هنری می‌کشاند و او را طعمه‌ای آماده برای زالوصفتان طماع و حيله‌گر پیرامون خود می‌سازد. در بیان شخصیت سیروس، نویسنده سعی دارد به او جنبه عرفانی ببخشد. از این‌رو، نه‌تنها از انتخاب نام «روشن» و بیان علاقه سیروس به مولانا و حافظ بلکه از وجوه چندگانه عرفان نیز یاری می‌گیرد. از یک‌سو، راستی و درستی ملهم از دین زرتشت سیروس را به نوعی صداقت با خویشتن و با دیگران می‌کشاند؛ از سوی دیگر، همین صداقت سبب می‌شود تا او، در بیان اندیشه و تصور هنری خویش، از باسمله‌ای بودن و از قیود اجتناب کند و به بیان صداها و تجربه‌ها و احساس‌های شخصی خود بپردازد. من باید با نیروهای خلاقه احساس‌های روح راست باشم، و با این دنیا. این همان روشنی است که اسماعیل، معلم عرفان، از آن سخن می‌گوید: شناختن و دانستن اصل واقعیت دنیا، و شناختن و دانستن درد و ناراحتی‌ها،

«ایگوی» مردم را تسکین می‌دهد... Ego یعنی خود، نفس، جان... شفای دردِ دل‌ها گشت عرفان/ز عرفان روشن آمد جاودان جان. عشق لایزال سیروس به فرزندان، که منشأ از جان‌گذشتگی و چشم‌پوشی او از آنان می‌شود و، به قول آریان، او را «زیر صحنه» نگاه می‌دارد، وجهی دیگر از عرفان را جلوه‌گر می‌سازد: آدمیزادِ خوب یک وجه اندیشه داره. و این اندیشه طاعت از احساس‌های لطف و عشق آدمی نسبت به دنیا و نسبت به دیگران است... که آنها اصل خودش هستند. تمام اندیشه‌های دیگر باید در پرتو این اندیشه و طاعت از این احساس عشق باشه... (ص ۲۵۹)

آریان - جلال آریان را کم و بیش با همان خصوصیات اخلاقی ترسیم‌شده در شراب خام باز می‌یابیم. او هنوز درگیر انتقاد از شخصیت خویش است و گاه از عقده‌های درخونگاه سخن می‌گوید. در اینجا نیز، انسان‌دوستی و حس هم‌دردی ذاتی او را درگیر ماجرای می‌سازد که به تدریج زندگی خصوصی او را نیز در سایه قرار می‌دهد و او را به داخل حوادث می‌کشانند. وی، کماکان، با لحن شوخ و بذله‌گو به روایت داستان می‌پردازد. او، در این برهه از زندگی خویش، یوسف را از دست داده و با تنها برادر خویش، اسماعیل، به سر می‌برد. مصاحبت اسماعیل او را گاه به دنیای عرفان می‌کشانند. اما او، با لودگی، از کنار مفاهیم عرفانی می‌گذرد و، به روش گذشته، به زندگی خویش ادامه می‌دهد و گاه حتی به انتقاد از کمال‌طلبی سیروس می‌پردازد. در مجموع، راوی صرف و کاملاً منفعل نیست بلکه به قضاوت طنزآلود قهرمانان و گاه به واکنش در مقابل آنان می‌پردازد. با وجود این، در پایان داستان، او را هم‌چنان درگیر اشتغال ذهنی به مرگ می‌بینیم.

اسماعیل - شخصیت اسماعیل را در شراب خام و در داستان‌های کوتاه «صعود»^۱ و «میراث یوسف»^۲ به یاد می‌آوریم. او شخصیت عارف و روشن‌بین و اندرزگوی داستان است. نقش او ایجاد تناقض میان روشن‌بینی عارفانه و مشغله دنیوی آریان است.

عرفانیات او این بار گسترده‌تر و روشن‌تر بیان می‌شود و در شناساندن بعد عرفانی شخصیت سیروس و نیز بیداری عشق در آریان سهم می‌گردد.

آذر و افشار - این دو بیانگر بی‌شخصیتی و تیرگی چیره بر زندگی هنری و خصوصی «سیروس روشن» اند. آنها در تمام نمایندگان قشر نیمه‌روشنفکر - نیمه‌اشرافی حاکم بر

۱ و ۲) گزیده داستان‌ها، ج ۴، نشر البرز، ۱۳۷۱ ش.

عرصه فرهنگی ایران، به قربانی کردن هنر و هنرمند در راه مقاصد شخصی می‌پردازند. و هنر سیروس را با نقدهای مغرضانه پامال می‌کنند؛ ولی، از قِبَل همین هنر سرکوب‌شده، به مطامع خود می‌رسند. صفا و صداقت سیروس و عشق عمیق و روح دردمند و کمال هنری او فرسنگ‌ها از افق دید این جفدان فاصله می‌گیرد و آنها را قاصر از درک پرواز معنوی شهبازی چون سیروس می‌سازد.

همچو ماه و آفتابی می‌پرم پرده‌های آسمان‌ها می‌درم
لی خُنک جغدی که در پرواز من فهم کرد از نیک‌بختی راز من
در من آویزید تا بازان شوید گرچه جفدانید شهبازان شوید
(ص ۳۸۷).

ملک‌آبادی - تضاد میان شخصیت سیروس و ملک‌آبادی از هر تضادی عمیق تر است. زیرا ملک‌آبادی فاقد هرگونه درک معنوی و هنری و فرهنگی است. حرص و آز و لَفَاطی‌های اغراق‌آمیز و فروتنی ریاکارانه و طرح‌های شیطانی و دقیق او یادآور شخصیت‌های منفیِ رمان‌های چارلز دیکنز است. گریز او از عدالت و مثله شدن سیروس به دست چنین ترکیبی از جهل و مکر به ابعاد فاجعه‌زای رمان می‌افزاید. پردین - زن جوانی است که در محیطی به اصطلاح روشنفکرانه و مرفه پرورش یافته است و، در نگاهی سطحی، ظواهر شخصیت او کاملاً مطابق با چنین محیطی به نظر می‌آید. اما تعارضی میان این ظواهر و خصوصیات درونی او مشهود است. شخصیت پاک و بی‌ریای او نه تنها در تضاد کامل با شخصیت آذر بلکه ناسازبا محیطِ فارغ از قیود اخلاقی پیرامون اوست. تنهایی و بحران روحی پردین ناشی از طبع حساس و شاعرانه و محرومیت از پدری است که او را، در رویارویی با مرگ سیروس، در وضعی شکننده و سست قرار می‌دهد.

شیوه روایت

نویسنده، در این رمان، از روال عادی روایت عدول کرده داستان را از نقطه پایان آغاز می‌کند. آنچه در ابتدای رمان به صورت صحنه خوابی گزارش می‌شود، در واقع، القاکننده نقطه اختتامی برای تعلیق سرنوشت پردین و دربرگیرنده نقطه اوج داستان است. تعلیقی که در سرنوشت اسماعیل و در جمله پایانی رمان مشاهده می‌شود نیز به

شیوه‌ای ظریف و تلویحی حاکی از اوجی دیگر است.

فصیح، برای همانندسازی و اشارات کنایی، این بار از رمان مردی که آب می‌رفت بهره می‌گیرد. داستان به نقل ماجرای شاعری تبعیدی به نام نومه‌مان می‌پردازد که دچار دردسر عجیبی شده جسمش روزبه‌روز «آب می‌رود» تا عاقبت به ذره‌ای اتمی مبدل می‌گردد. شباهت‌هایی، نظیر کوچکی اندام و هنرمند بودن و تبعیدی بودن نومه‌مان، کاملاً مطابق با مشخصات سیروس است. هم‌چنان که روشن‌بینی نهایی او با بعد عرفانی سیروس قابل قیاس است.

آخرین لیوان شراب ته بطری را هم می‌ریزم و می‌آیم کنارش روی مبل راحتی کنار آباژور می‌نشینم و مردی که آب می‌رفت را تمام می‌کنم، که او هم واقعاً به آخر کار رسیده. اولین جمله پاراگراف آخر اعلام می‌کند که «نومه‌مان» وسط خاک‌های باغ حالا تبدیل به یک اتم‌انسان کهکشانی شده. یک اتم‌انسان کهکشانی! این را هم باید قسم بخورم. و دیگر آب نمی‌رود! که این هم خبر خوب شب است و پایان مصیبت (نومه‌مان). اگرچه روی زمین است، به خدا هم رسیده است. برای او هم دلم راحت است، اگرچه اتم مادر مرده‌اش حالا میان گل و لای و کرم‌های خاک باغ، زیر باران وسط علف‌های هرزه عقب کلبه زیپرتویی در شمال سانفرانسیسکو، ول است. دست کم دیگر آب نمی‌رفت! مگر این که منفجر شود. و توی تاریکی و خلأ فرو برود؛ و، در جملات آخر، انگار داشت با نگارنده غیب حرف‌هایی می‌زد، و تمام اسرار عالم را می‌فهمید. و نگارنده غیب ظاهراً فعلاً نمی‌خواست «نومه‌مان» منفجر شود، هرچند، در جمله آخر کتاب، داشت احساسی القا می‌شد که انگار ممکن بود یا مقدر بود که «نومه‌مان» در آینده دوباره شروع به رشد کند. که کتاب را فوری می‌بندم و می‌گذارم کنار! (ص ۴۸۶)

داستان‌های کوتاه

در فاصله نشر رمان‌های شراب خام و دل‌کور، نخستین مجموعه داستان‌های کوتاه فصیح، با عنوان خاک آشنا (۱۳۴۹)، منتشر می‌شود. این مجموعه، شامل سیزده داستان زیبا و دل‌نشین، جلوه دیگری است از ذوق و هنر این نویسنده. غالب داستان‌های این مجموعه طرح‌هایی است از شخصیت و زندگی قهرمانان دو رمان مذکور با وارد کردن جزئیات و حوادث جدید. از این رو، خواننده نه تنها از مطالعه این قصه‌های منفرد و گسسته فی‌نفسه لذت می‌برد بلکه، با تلفیق آنها با رویدادهای دو رمان مذکور، موفق می‌شود تصاویر برجسته‌تر و کامل‌تری از قهرمانان آنها را خیال‌بندد.

دو مجموعه دیگر از داستان‌های کوتاه نویسنده با نام‌های دیدار در هند و عقد و داستان‌های دیگر نیز به ترتیب در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۷ منتشر می‌شوند و سپس منتخبی از داستان‌های این سه مجموعه، به نام گزیده داستان‌ها، در سال ۱۳۶۶ به بازار می‌آید. فصیح در مقدمه این مجموعه اخیر می‌نویسد:

داستان‌های این مجموعه برگزیده‌ای است از سه کتاب خاک آشنا، دیدار در هند، عقد و داستانهای دیگر - از سال‌های خیلی دور. اکنون که، پس از سال‌ها، آنها را در این فرم کلی نگاه می‌کنم، یک قصه بیش نیست - به شکل لحظاتی از یک خواب که یک نقاش دیوانه آنها را در جایی دور، وسط ابرهای بالای در خونگاه/کالیفرنیا/خوزستان، هاشور زده باشد.

بررسی داستان‌های کوتاه فصیح در این مقاله بر پایه مجموعه‌های خاک آشنا و گزیده داستان‌ها استوار و تلاش شده است تا، در جاهای مناسب، به شباهت موجود میان مضامین یا قهرمانان این داستان‌ها با مضامین و قهرمانان برخی رمان‌های فصیح اشاره شود.

یک زندگی خاک شده حکایت تنهایی و بیگانگی مردی است که، با داشتن دو همسر و فرزندان بسیار و زندگی فعال اجتماعی، از حسرتی کشنده و فقدان عشق و خلاقیت هنری در رنج و عذاب است. نویسنده، ضمن توصیف حوادث زندگی «ارباب حسن» و شرح شیفتگی عمیق او به اشعار حافظ و میل سوزانش به خلق اشعار جاودان، به بیان تناقض موجود میان دنیای درونی و موقعیت‌های زندگی او می‌پردازد. پی‌آمد این تناقض نوعی احساس سرخوردگی و تنهایی است که در سراسر داستان نمودار است و بعدها، در صحنه احتضار ارباب حسن در رمان دل‌کور، جلوه‌ای غم‌بار می‌یابد.

نویسنده در توصیف زندگی و احساس درونی قهرمان در چهار چوب داستانی کوتاه بسیار موفق است و از شیوه بیانی متفاوت با سایر آثارش مدد می‌گیرد. استفاده از جملات کوتاه، در بخش اعظم داستان، از ویژگی‌های این شیوه بیان است که شباهت بسیار به «قصه‌گویی مادر بزرگ» دارد و با فضای داستان منطبق است:

جوانک لاغر و اسمش حسن بود. حسن یتیم بود. در خانه ملای ده قلعه مرغی بزرگ شده بود. تک و تنها بود. قدش بلند بود. دهنش گنده بود. چشمانش پر از زندگی بود. ابروهایش پیوسته و مردانه بود... کم‌کم چیزهایی که مرحله گذران زندگی بود راه زندگی شد. آرزوی زندگی شاعری زیر خاکستر رفت. نمک‌کوبی و نمک‌فروشی کسب زندگی شد. پیش از آن که شاعر شود، نمک فروش شد. (گزیده داستان‌ها، ص ۳، ۴، ۵)



سایه‌های کمرنگ در چشمان پیرزن

در این داستان کوتاه، زندگی مشترک «کوکب خانم» و «ارباب حسن»، این بار از دریچه چشم زن و به شکل گفتگوی درونی او، مطرح می‌شود. این گفتگو، به همان سبک عامیانه دل‌گور و با بیانی کاملاً زنانه و در خور شخصیت این زن، شکل‌گیری و سپس گسستگی خانواده «آریان» را در دایره تنگ زندگی سنتی در خونگهای بازسازی می‌کند. اما، در اینجا، چهره کوکب خانم ابعاد برجسته‌تری می‌یابد - چهره زنی پر تلاش که با موقعیت‌های خاص زندگی خویش در ستیز است و، به صورت همسری طردشده و مادری پُراولاد یا زنی بیوه و درگیر فقر و مادری فراموش شده، سرسختانه در حفظ آنچه دارد می‌کوشد. این گفتگوی بی‌ریا و فارغ از قیود مردسالاری چهره‌ای دیگر از ارباب حسن را ترسیم می‌کند و به‌خوبی دوری و بیگانگی دنیای ذهنی این زن و مرد را عریان می‌سازد. در نهایت، این داستان نیز، مانند «یک زندگی خاک شده»، حکایت از تنهایی عمیق و سرخوردگی انسان دارد. اما این تنهایی و حسرت در مورد هر قهرمان به‌جلوه‌ای دیگر است.

لحظه‌ها

داستان بسیار کوتاه «لحظه‌ها» بازتابی است از لحظات بسیار دور کودکی. این بار خاطرات کودکی «جلال آریان» از پدرش، «ارباب حسن»، با حلاوت خاصی بازگو می‌شود و نمودی دیگر از شخصیت این مرد، در خانه همسر دوم، به نمایش درمی‌آید. این تصویر حاکی از محبت شدید او به طفل شیرخوارش، «یوسف»، و رفتار مستبدانه با جلال آریان است. اما جلال، در بازسازی این لحظه‌ها، در مقام انتقاد از رفتار پدر و یا ارزیابی درجه محبت او نسبت به خود و یوسف نیست. برای جلال خُردسال نزدیک بودن به پدر و بساط شام و مشروب او از مهم‌ترین رویدادهای زندگی است و لواین که ناگزیر باشد، برای اجتناب از توپ و تشر و توسری‌های پدر، مدت‌ها زیر تخت او بماند و با لذتی کودکانه نظاره‌گر او باشد.

فصیح نه تنها دنیای ذهنی جلال را به‌خوبی ترسیم می‌کند بلکه با تمهیدات ماهرانه از خلای که میان لحظه تولد تا اولین خاطره کودکی در ذهن هر کسی باقی است و نیز از تردید در اصالت همین خاطره‌ها سخن می‌گوید.

تابوت بچه

«تابوت بچه» داستان خاطرات تلخ و شیرین دوران کودکی «دکتر صادق آریان» و حکایت هم‌بازی او «مسعود عمید» است. مسعود، با روحیه شاد و لطیف خویش، نشاط و دگرگونی عجیبی در دنیای بچه‌ها و گداهای محله درخونگاه پدید می‌آورد. رابطه او با «بابا گربه»، پیرمرد دیوانه و محبوس در خانه‌ای خرابه، و تلاش برای نشاط بخشیدن به زندگی کسالت‌بار پیرمرد از زیباترین خاطرات صادق است.

در مجموع، داستان در بیان دنیای کودکان و روابط حاکم بر آن موفق است. اما پیام تلخ آن از این دنیای شاد فراتر می‌رود و به دنیای عبوس و خشک بزرگسالان راه می‌یابد. پیامی که حاکی از تضادهای حیرت‌انگیز سرنوشت است. زندگی مسعود شاد و سرشار از محبت و قدرت مدیریت، به حکم بازی‌های جنون‌آمیز مرگ، در ده سالگی پریز می‌شود، در حالی که زندگی بی‌حاصل و غم‌انگیز «بابا گربه» هجده سال پس از آن ادامه می‌یابد.

رؤیاهای یک رؤیایی

داستان «رؤیاهای یک رؤیایی»، از مجموعه خاک آشنا، مروری است بر خاطرات دوران تحصیلات دانشگاهی «صادق» در آمریکا. صادق آریان، که هم‌چنان گرفتار زخم‌های روحی و محرومیت‌های درخونگاه است و خود را جدا از ریشه‌های خانواده و وطن می‌پندارد، در سازگاری کامل با محیط و فرهنگ آمریکا نیز ناموفق است. اما، به ناگاه، تعطیلاتی کوتاه مبدل به نقطه عطفی در اندیشه‌های دورودراز او می‌شود و او درمی‌یابد که نامتعارف بودن و وابسته نبودن به دیگران یگانه چشم‌انداز مطلوب برای آینده است. حرفه پزشکی او در ایران باید مسیری متفاوت را بپیماید و بیمارستان او باید در دهکده‌ای دوردست و یا کویری فراموش شده احداث شود و درمان را به نزد بیماران ببرد. در این میان، هم‌سفر آمریکایی و سال‌خورده صادق، یگانه کسی است که می‌داند این رؤیا تا چه حد خام و دوراز دسترس است.

این داستان کوتاه، در قیاس با سایر آثار فصیح، دارای نقاط ضعف مشهودی است. شکل‌گیری پیام بدون هم‌آهنگی با زمینه و تمهیدات قبلی داستان است و خواننده از درک رابطه علت و معلولی میان آنها ناتوان می‌ماند. بعضی تعبیرات و جمله‌ها نیز از سلاست و روشنی بی‌بهره است.

داستان گل مریم

سرگذشت تلخ و دردناک «گل مریم» را در رمان دل کور به یاد داریم. داستان کوتاه «گل مریم»، ضمن مرور همین سرگذشت، سفری است به دنیای خاموش این شخصیت رنج دیده و انعکاسی است از آلام و زجرهای روحی او. در حقیقت، آنچه در دل کور ناگفته می ماند در این داستان کوتاه مجال نمایش می یابد و جزئیات زندگی گل مریم با شوهر مستبدش، «مردۀ قلی خان»، و نیز فداکاری و عواطف مادرانه او نسبت به یگانه دخترش و اندوهی که در این راه متحمل می شود افشا می گردد.

در این داستان، همانند دل کور، در سایه حساسیت و دقت فوق العاده نویسنده، انتقال زیر و بم این عوالم روحی به خواننده به نحو احسن صورت می گیرد؛ ولی زبان آن، گاه، از یک پارچگی و روانی دور می گردد.

یک فیلم نامه خیلی ایرانی

در این اثر، نویسنده، با استفاده از شخصیت «قدیر» (از قهرمانان دل کور) و تنها با حفظ برخی خصوصیات او، نظیر نامشروع و درخونگاہی بودن، به خلق داستانی کوتاه با طنز بسیار قوی دست می یابد. اشارات زیرکانه و کنایه دار او نه تنها شامل شخصیت دردمند و جویای هویت و شهرت قدیر و سناریوی خیالی او، بلکه متوجه اوضاع نابه سامان فرهنگی و اجتماعی ایران «شاهنشاهی» در سال ۱۳۵۱ می شود. بدین سان، خفقان و بیگانگی و بی هویتی نسل جوان و رکود فرهنگی و مرده پرستی ایرانی و آرمان گرایی و نوجویی افراطی با نیش خند نویسنده مواجه می شوند.

در خونگاہ

در این داستان کوتاه از مجموعه خاک آشنا، واقعیت های متناقض محله درخونگاہ به صورت غیرمستقیم و موجز و شیوا بیان می شود. خانه دوم «ارباب حسن» در یک روز اربعین و در تدارک شله زرد نذری فضای داستان را شکل می دهد. شخصیت «یوسف» نحیف و درگیر غم بچه گربه چلاقش و سیمای «جلال» چهارده ساله شوخ در نقش مرد خانواده و ناظر بر اجرای مراسم و شخصیت های «فرنگیس» و «خانجون»، با سادگی و صفای خاص آنان، چهره ساده و سالم زندگی در خونگاہ را ترسیم می کند. اما، به فاصله چند کوچه و خیابان و در خانه ای دیگر، زندگی وجه دیگری دارد - چهره زشت

در خونگاہ سرشار از فقر و الکل و تریاک و زشتی‌های پنهان.

خاله توری

«خاله توری» داستانی است طنزآمیز که از تنهایی و نیاز فطری انسان به برقراری رابطه عاطفی سخن می‌گوید. داستان، نگاهی دارد به خاطره «جلال آریان» نوزده ساله که بر آن است تا، قبل از رفتن به خدمت سربازی، دو هفته‌ای را در باغ بهشت‌آسای «خاله توری» به مطالعه و در آرامش بگذراند. ولی خاله توری ساده‌اندیش و لبریز از عواطف مادرانه، در مائوری زیرکانه به منظور «حفظ چشمان جلال از آسیب مطالعه»، کتاب‌های او را پنهان می‌سازد. بدین ترتیب، دنیای ذهنی جلال با شخصیت خاله توری، که بسیار زنده و کامل توصیف شده است، اصطکاک پیدا می‌کند و عاقبت به گذشت آریان می‌انجامد. آنچه در بطن این ارتباط و تلاقی شخصیت‌ها نهفته است نیاز خاله توری به ابراز عشق و توجه به انسانی دیگر و پاسخ مثبتی است که جلال به این نیاز می‌دهد؛ زیرا به گفته جان‌دان، شاعر انگلیسی، «هیچ کس یک جزیره تنها و منحصر به فرد نیست.»

ساندویچ و آبجو و سعدی و دیوانه‌ای در روح او

این دو داستان کوتاه، بر اساس شخصیت «ناصر تجدد» (قهرمان رمان شراب خام) نوشته شده‌اند. در داستان «ساندویچ و آبجو و سعدی»، «جلال آریان» از دوستی صمیمانه خویش با هم‌کلاسی‌اش، ناصر تجدد، سخن می‌گوید. عشق ناصر به ادبیات و شوق او به ادامه تحصیل در خارج و به دوراز خفقان در خونگاہ رؤیایی است که با مخالفت برادر بزرگ‌تر روبه‌روست. ناصر حساس و شکننده، در واکنشی قهرآلود، از رؤیای خود دست می‌کشد و کتاب‌های مورد علاقه خود، از جمله گلستان سعدی، را در جوی آب می‌اندازد. توصیف دنیاها متفاوت دو برادر مایه اصلی داستان است که، با چاشنی بذله‌گویی دو جوان، اثری سرگرم‌کننده پدید آورده است.

در داستان «دیوانه‌ای در روح او»، دنباله ماجرای «ناصر» (بدون روایت «جلال») پی‌گیری می‌شود. تلاش‌های ناصر عاقبت به ثمر می‌رسند و او عازم پاریس می‌شود. روح ناصر، پرتلاطم و آزرده از عقده‌های در خونگاہ، تنها در اشتیاق پرواز و تعالی است. شهر پاریس و نویسنده شدن راهی است به سوی آزادی روح و وسیله‌ای است برای رهایی از کابوس در خونگاہ و خانواده و تنهایی و ترس از مرض صرع.

داستان، با تکیه بر بیزاری ناصر از محیط پرورش خود و نمایش دامنه و وسعت خیال‌پردازی او که فراتر از مرزها و زمان‌ها پیش می‌رود، از خود بیگانگی ناصر و سپس آشتی درونی او را با زیبایی و ظرافت خاص القا می‌کند. ترکیب این دو داستان با رمان شراب‌خام بر لذت حاصل از شناخت این شخصیت می‌افزاید.

میراث یوسف

«میراث یوسف» یکی از شاعرانه‌ترین و لطیف‌ترین داستان‌های کوتاه فصیح است که از قدرت تأثیرگذاری بسیاری برخوردار است.

داستان، ضمن پی‌گیری سرنوشت «یوسف»، شخصیت بیمار و حساس رمان شراب‌خام، که تنها مجذوب بهشت و جانوران است، به شرح رابطه معنوی میان یوسف و برادر بزرگش، «اسماعیل»، می‌پردازد. خواننده‌ای که با رمان مذکور آشناست جزئیات بیماری یوسف و وضع اسفناک جسمانی و حساسیت و شکنندگی روحی او را به یاد می‌آورد. همین وضع جسمانی عاقبت یوسف را به امریکا و به نزد برادرش، «اسماعیل»، می‌کشاند. رابطه دو برادر، که طی سال‌های طولانی تنها از طریق نامه‌نگاری بوده است، اکنون واقعیتی ملموس می‌گردد و به عشقی روحانی و معنوی مبدل می‌شود. اما عمر دنیوی این رابطه کوتاه است و یوسف به‌زودی، بر اثر بیماری مرموزی، رخت از جهان بر می‌بندد، در حالی که ارتباط معنوی و عاشقانه دو برادر در سکوت نیستی و مابعدالطبیعی ادامه می‌یابد و یوسف به نحوی اسرارآمیز از برادر خود اسماعیل مراقبت می‌کند؛ زیرا چنین رسالتی از جانب پدر و در زمان یک ماهگی او در گوشش خوانده شده و «جلال»، قبل از عزیمت او به امریکا، آن را یادآور شده است. کالبد شکافی جسد یوسف و تحقیقاتی که به مدت چهارماه بعد از آن صورت می‌گیرد احتمال وجود بیماری مرموزی در افراد خانواده آریان را پیش می‌آورد. بدین ترتیب، اسماعیل ناچار می‌شود به آزمایش‌های بیشتری تن دهد. عاقبت، پس از تشخیص همان بیماری در اسماعیل، مداوای سریع او آغاز می‌گردد و او از خطر مرگ نجات می‌یابد.

صعود

داستان کوتاه «صعود» ماجرای کوه‌پیمایی «جلال آریان» همراه برادر ارشدش، «اسماعیل»، و انعکاسی از تلاقی دو دیدگاه است.

جلال جوان در امریکا، قبل از شروع کلاس‌های دانشگاهی، قصد دارد همراه برادرش اسماعیل، به بالای کوه‌های سیپرا نوادا صعود کند. این کوه‌پیمایی زمینه شناخت بیشتر جلال با شخصیت غیرمتعارف اسماعیل، استادفلسفه و عرفان دانشگاه سن‌خوزه، می‌شود. با توصیف جزء به جزء و دقیق فضای کوهستان و صعود از صخره‌ای به صخره دیگر، اسماعیل تلاش می‌کند تا جلال را به قلۀ روشن‌بینی صعود دهد. صعودی که باید رقص‌کنان و عاشقانه از صخره‌های تاریکی و حماقت‌ها و بی‌خبری‌ها به سمت حقیقت و روشنی زندگی صورت گیرد.

مقایسه دو دنیای متفاوت جلال و اسماعیل و تشریح جنبه‌های نامتعارف زندگی اسماعیل و عقایدش درباره مولانا و زرتشت و بودا تأثیری، به مراتب عمیق‌تر از آنچه از داستانی کوتاه انتظار می‌رود، در ذهن خواننده بر جای می‌گذارد. اما میان مباحث طرح شده، که به مقتضای شکل داستان گذرا و مختصر و گاه حتی به اشاره بیان می‌شوند، رابطه منطقی مورد نظر نویسنده به طور کامل برقرار نمی‌شود و خواننده، با سؤالاتی بی‌اجواب، کمی سردرگم باقی می‌ماند.

هدیه عشق

داستان «هدیه عشق» بازآفرینی رویدادی بسیار حساس در زندگی «جلال آریان» است؛ شرح آن ماجرای تلخی است که طی سال‌ها، چون غده‌ای سرطانی، زوایای روح آریان را در بر گرفته و آن را در خواب و بیداری به درد آورده و نگرش خاص آریان را نسبت به مرگ و زندگی پدید آورده است.

داستان از دریچه چشم همسر جوان آریان، که دچار دردهای زایمان و در انتظار تولد اولین فرزند خویش است، بیان می‌شود و، طی رجعت‌هایی به گذشته، ابتدا شخصیت تنها و رؤیایی و سرشار از مهر و تشنه عشق او در جوانی به خواننده شناسانده می‌شود و آنگاه خاطرات لحظات سرشار از سعادت و سرمستی، در کنار مردی که عشق را به او هدیه کرده است، زن را در ساعات طولانی جراحی و نقاهت همراهی می‌کند. اما فرزندی که قرار بود «هدیه عشق» او به شوهر باشد نشکفته می‌میرد و زن با تصویر شوهر در دایره خیال خود تنها باقی می‌ماند.

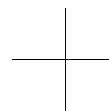
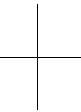
ولی خوشحالی‌اش خالی از یأس نبود. در آخرین امواج محو‌شونده خیال، تنها چیزی که

برایش سخت بود این بود که قبول کند که دیگر وجود او (جز در کرانه‌های خیال) متعلق به شوهرش نخواهد بود. و اکنون تنها آرزویش این بود که صدایی در هیچ جای عالم وجود نداشته باشد تا شوهرش ضجه روح او را به خاطر این سختی، به خاطر مرگ، به خاطر زندگی، و، بالاتر از همه، به خاطر عشق او بشنود.

بعد ناگهان تمام دستگاه از حرکت ایستاد. جریان خون در مخزن و لوله لاستیکی و سوزن آمپول از رفتن به رگ زن جوان خودداری کرد. سکوت تلخ حقیقت آخر بود و حقیقت آخر قلب بزرگ او بود که از حرکت ایستاده بود. تمام رؤیاها و هر چه بود، مانند نخستین برگ‌های ریخته پاییز بیرون پنجره‌ها، بر باد رفت. (ص ۲۳۶)

در این داستان لطیف و شاعرانه، زیبایی بیان و تبحر نویسنده در توصیف احساسات لطیف زنانه و انتقال تأثرات زن در برزخ میان هشیاری و بی‌هوشی خواننده را مسحور می‌کند.

(دنباله دارد)



خاکستر هستی، محمد جعفر محجوب، با مقدمه بزرگ علوی، تهران، ۱۳۷۸ ش، انتشارات مروارید، ۴۷۶ صفحه.

خاکستر هستی مشتمل است بر مجموعه مقاله‌هایی از شادروان دکتر محمد جعفر محجوب، محقق و نویسنده ایرانی (۱۳۷۴-۱۳۰۳ ش). در آغاز کتاب، در مقدمه‌ای به قلم بزرگ علوی، داستان‌نویس معاصر، به تحقیقات و پژوهش‌های محجوب، از جمله پژوهش در داستان‌های ایرانی و فرهنگ عامیانه و به شأن و مقام علمی او مانند ریاست فرهنگستان زبان و ادب ایران و نیز استادی دانشگاه برکلی در کالیفرنیا و، هم‌چنین، به سجایای اخلاقی فراوانش اشاره شده است. پس از مقدمه بزرگ علوی، متن مصاحبه‌ای با دکتر محجوب در آخرین روزهای زندگی ایشان آمده که حاوی مروری بر زندگانی او، خاطرات، آراء علمی و نظرش درباره ادبیات و فرهنگ ایرانی و، به‌ویژه، فعالیت‌های علمی- ادبی معاصران است. وی در این بخش از استادان بزرگ زبان فارسی که سهم به‌سزایی در اشاعه فرهنگ و ادب پارسی داشته‌اند یاد می‌کند و، به‌طور خاص، به نقش دکتر خانلری در اداره بنیاد فرهنگ ایران و انتشار ده‌ها اثر مهم و مرجع و تألیف آثار مهم با موضوعات بکر تأکید کرده است.

مقدمه اصلی کتاب باعنوان «سخنی با خواننده» به قلم خود محجوب است. در این مقدمه، محجوب با قلمی شیوا و روان، انگیزه خود را از تألیف مجموعه مقالات شرح داده است. وی برای توضیح منظور خود و پرداختن به مسئله مهم مهجور بودن متون و میراث ادب پارسی در میان خود ایرانیان، به طرح جنبه‌های گوناگون مسئله پرداخته و بر ضرورت پایان دادن به ضعف فرهنگی با مراجعه و ترویج میراث ادب پارسی تأکید کرده است. وی در سطور از مقدمه آورده است: «تنها راه شناخت مردم ایران، ظاهر و باطن و

اخلاق و رفتار و تمایلات روحی ایشان، روی آوردن به متن‌های فارسی گذشته است. مدعیان معلمی و استادی زبان و ادب فارسی نیز هرچه در تاریخ، در ادب و تاریخ آن، در عروض و بدیع و قافیه و نقد الشعر، در سیاست و فلسفه و تصوف و فتوت و عیاری و ملک‌داری و معدلت‌گستری و دیگر مباحث اجتماعی و علوم انسانی گفته‌اند، تمام آن‌ها از روی همین متن‌ها استخراج شده و کار تحقیقی درباره‌ی بعضی از این متن‌ها، مانند شاهنامه‌ی فردوسی، به جایی رسیده که با گردآوری تمام آن‌ها می‌توان کتاب‌خانه‌ای کامل پدید آورد و هنوز تحقیق و تجسس درباره‌ی آن ادامه دارد.

در نتیجه، نویسنده برای تحقق هدف خود، علاوه بر معرفی بزرگان ادب پارسی، بخش‌هایی از متون را به نثر ساده‌ی امروزی درآورده و لغات و اصطلاحات دشوار را، فی المجلس، توضیح داده است. به گونه‌ای که دانش‌آموزان و دانش‌جویان بتوانند مشکلات لغوی و معنایی خود را به آسانی برطرف کنند. البته، مؤلف در این مجموعه مقالات، مقالات راجع به فردوسی و حافظ را نگنجانده، از این‌رو، که مقالات راجع به فردوسی در مجموعه‌ی آفرین فردوسی و مقالات راجع به حافظ به طور جداگانه چاپ شده است.

مقاله‌های بخش «در زمینه‌ی نظم» عبارتند از: «مثنوی مولانا جلال‌الدین»، «دیوان شمس، شعری به بلندی خورشید»، «عطار و منطق‌الطیر»، «الهی نامه»، «لیلی و مجنون نظامی»، «خسرو و شیرین نظامی»، «هفت پیکر»، «داستان گنبد سیاه»، «داستان گنبد سرخ»، «ویس و رامین»، «مسعود سعد شاعر زندانی»، «بوستان شیخ اجل سعدی»، «سعدی و بت‌خانه‌ی سومنات»، «هشت بهشت: داستان حسن زرگر»، «سلامان و ابسال»، «وحشی بافقی و مکتب وقوع»، «ملک‌الشعراى بهار، شاعر ملی»، «یادی از ملک‌الشعراى بهار».

در هریک از مقالات مذکور، پس از معرفی شاعر و آثار مهم او، ویژگی‌های سبکی و بدعت‌های شعری آن شاعر توضیح داده شده است. چنان‌که از عناوین پیداست این موضوعات شامل آثار متقدمان و متأخران به ترتیب تاریخی است.

عنوان مقالات بخش «در زمینه‌ی نثر» بدین قرار است:

«تذکره‌الاولیاء زندگی‌نامه‌ی عارفان»، «بوسعید و اسرارالتوحید»، «قابوسنامه»، «سیاست‌نامه»، «کلیله و دمنه»، «باب برزویه»، «مثنوی و کلیله»، «چهار مقاله‌ی نظامی عروضی»، «نوروزنامه‌ی خیام»، «شراب‌خانه‌ی پادشاه به روایت راوندی (راحة‌الصدر)»، «گلستان سعدی، شاهکار ناشناخته»، «تدبیر وزیران»، «خواجه رشید و نامه‌هایش»، «کین‌خواهی پیل»، «عشق شورانگیز سوداگر»، «بدایع‌الوقایع: صحنه‌ی حوادث بی‌مانند».

در بخش مذکور نیز، پس از معرفی هر نویسنده و اثر مهم او و ویژگی‌های سبکی آن، بخش‌هایی از هر اثر به قلمی ساده و روان آمده است.

بخش «در زمینه تاریخ فرهنگ» مشتمل است بر مقالات «رهایی جمیله»، «محمود و ایاز: عشق یا شهوت»، «افشین و بودلف داستانی از تاریخ بیهقی»، «درشت است پاسخ ولیکن درست»، «پوریای ولی»، «ابن خلدون بنیان‌گذار فلسفه تاریخ»، «صدرالدین عینی گزارشگر تیره‌اندیشی‌ها»، «مشروطیت و شعر و ادب پارسی»، «دهخدا شاعر و مبارز راه آزادی»، «استاد معین عاشق بی‌قرار دانایی».

بعضی از مقالات این بخش چون «مشروطیت و ادب پارسی»، «دهخدا» و «محمود و ایاز: عشق یا شهوت» بسیار محققانه تألیف شده‌اند. به‌طور کلی، نثر خاکستر هستی یک‌دست و روان و به دور از اطناب و عاری از ارجاعات تکلف‌آمیز است. بدین ترتیب، خواننده با مطالعه مجموعه مقالات که حاوی یک دوره تاریخ ادبیات ایران آن‌هم به نثری ساده و روان – و نه نقل عین متن و توضیح بعضی واژگان به شیوه معمول – است به اطلاعاتی منظم و تاریخی و، در عین حال، محققانه دست می‌یابد.

شایان ذکر است که استاد دکتر محمدجعفر محبوب از محققان پرکار و صاحب‌ذوق کشور ماست که در ۲۸ بهمن ۱۳۷۴ ش بدرود حیات گفت. درخت پر بار زندگی علمی او، علاوه بر خاکستر هستی شاخه‌های پر بار دیگری نیز در زمینه‌های تصحیح، ترجمه و تألیف کتاب و مقاله دارد که به منظور بزرگ‌داشت شأن علمی ایشان به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود. قصد دکتر محبوب در همه کوشش‌های علمی احیا کردن متون ادب فارسی از گذشته تا حال بوده است. برخی از آثار پر ارزش او عبارتند از: آفرین فردوسی (۱۳۷۱ش)، انتخاب و انطباق منابع ادب فارسی برای تدوین کتاب‌های کودکان و نوجوانان (۱۳۴۵ش)، ایرج‌میرزا، تحقیق در آثار و افکار (۱۳۴۲ش)، شعر هزارساله فارسی (۱۳۴۳ش)، سبک خراسانی در شعر فارسی (۱۳۴۵ش)، تصحیح دیوان سروش اصفهانی (۱۳۴۰ش)، شرح ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (۱۳۳۷ش)، فن نگارش یارهنمای انشاء (۱۳۴۷ش)، تصحیح فتوت‌نامه سلطانی (۱۳۵۰ش)، درباره کلیله و دمنه (۱۳۴۹ش)، تصحیح طرائق الحقایق (بی‌تا)، تصحیح و شرح گزیده دیوان شمس (۱۳۳۶ش). یادش گرامی و روانش شاد باد

حکیمه دسترنجی